

بیتا

دنیای آدم نباتی ها ۳

آدم نباتی تیپ الف

بیتا
Hoopa

دنیای آدم نباتی‌ها ۳۱

آدم نباتی تیپ الف



ضحی کاظمی

تصویرگر: سوسن آذری



برای دخترم آوین

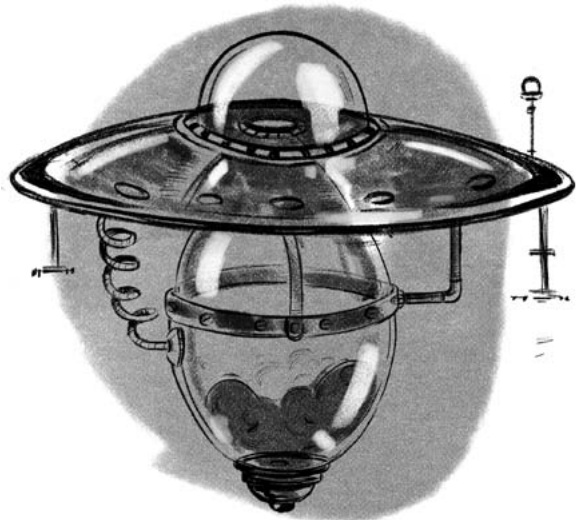


هوپا
 Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۲/۱، واحد دوم غربی،
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
 همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
www.hoopaa.ir info@hoopa.ir







فصل اول: کشور مدیریت کل

تقریباً یک سال از شروع کار من در کشور مدیریت کل می‌گذرد. این مدت دو دوست جدید پیدا کرده‌ام: سیپا و هانا. سیپا پسر باهوشی است و هانا شاید باهوش‌ترین دختری که تا حالا دیده‌ام. اصلاً می‌شود گفت باهوش‌ترین کسی است که تا به حال با او برخورد داشته‌ام. بیشتر پروژه‌هایمان مشترک است. البته تا حالا کار خیلی خاصی انجام نداده‌ایم. بیشتر به‌روزر کردن کدهای امنیتی و کنترلی کشورها بوده و بیشترین کشورهایی که کدهای امنیتی‌شان نیاز به تغییر و به‌روزشدن دارند، کشور نوجوان‌ها هستند. چند باری هم به‌روزر کردن کدهای امنیتی کشورهای حمل‌ونقل مواد غذایی را به ما سپرده‌اند. پروژه‌هایی که دست هانا می‌دهند، هیجان‌انگیزتر است. هانا از ما دو سال بزرگ‌تر است و تجربه‌ی کاری بیشتری دارد. خودش مدیر پروژه می‌شود و معمولاً با یک تیم دوسه نفری کار می‌کند. کار کردن با هانا را خیلی

دوست دارم: چون چیزهای زیادی از او یاد می‌گیرم. اما فعلاً به من و سیپا اجازه نمی‌دهند در پروژه‌های سنگین کار کنیم. مثلاً آخرین پروژه‌ای که هانا مدیرش بود، طراحی و اجرای سیستم امنیتی یکی از سفینه‌های تازه‌ساخت بارگیری مواد معدنی از مریخ بود. من و سیپا خیلی اصرار کردیم توی پروژه‌ی سیستم امنیتی سفینه درگیر شویم؛ اما مدیر ارشد مان، سایا، قبول نکرد. گفت برای این پروژه هنوز تجربه‌ی کافی نداریم. هانا کارش را خیلی خوب انجام داد. سفینه‌ی س.م.ز. ۶۷۷۶ تا حالا دو بار از مریخ مواد معدنی آورده به زمین و هیچ مشکل امنیتی‌ای برایش پیش نیامده است.

مشکل هانا این است که به تارا و راما حسودی می‌کند و من را بابت دوستی با آن‌ها دست می‌اندازد. سیپا این‌طوری نیست. حتی یک بار که با تارا و راما در کافه دیدار قرار گذاشته بودیم، سیپا هم آمد و با آن‌ها دوست شد. هانا همه‌اش می‌گوید: «پاشا، تو کی می‌خواهی بزرگ شوی و به جای وقت‌گذرانی با دوست‌های دوران نوجوانی‌ات، زندگی و کارت را جدی‌تر بگیری؟!» من منظورش را نمی‌فهمم. من چیزی از کارم کم نمی‌گذارم و تا به حال مشکلی نداشته‌ام. حتی تا حالا نشده که در انجام دادن پروژه‌هایم به مشکل برخوردم یا اشتباهی از من سر بزنند. اینکه زمان آزادم را با چه کسانی می‌گذرانم هم به خودم مربوط است. هانا دوستی من و تارا و راما را درک نمی‌کند. حتی وقتی برایش از همه‌ی ماجراهایی که با هم داشته‌ایم، می‌گویم، بی‌حوصله گوش می‌کند و انگار که با این حرف‌ها وقتش را تلف کرده باشم، به من غر می‌زند. فرق من با هانا و سیپا در همین است. من برای آمدن به کشور

مدیریت کل، اتفاقات عجیب و غریبی را از سر گذرانده‌ام، اشتباهات، تصمیمات، ماجراجویی، کلی دردسر و... ولی حاضر نیستم هیچ کدام از این تجربه‌ها را با چیزی عوض کنم، حتی اگر مدیریت پروژه‌ی سیستم امنیتی سفینه‌ی س.م.ز. ۶۷۷۶ باشد. اما هانا و سیپا از آن بچه‌های درس‌خوان و سربه‌زیری بودند که بالاترین نمره را در کشور نوجوان‌ها گرفتند و یک‌راست به اینجا فرستاده شدند. توی کشور نوجوان‌ها هم هیچ وقت دوست نزدیک و صمیمی نداشته‌اند و زندگی‌شان تا اینجا فقط به درس و کار خلاصه شده است. البته سیپا این‌طور نیست؛ اما هانا با افرادی که در کشورهای دیگر غیر از کشور مدیریت کل کار می‌کنند، برخورد بالا به پایینی دارد. درست است که مدیریت کل، مهم‌ترین و حساس‌ترین کشور است؛ اما من نمی‌توانم اهمیت کشور بنان و کشور نوزادان را انکار کنم. به نظر وجود همه‌ی این کشورها و همه‌ی شهرهای آدم‌نباتی‌ها در کنار هم باعث می‌شود دنیا با آرامش رو به جلو رود. اما هانا را اگر ولش کنی، افرادی را که توی کشور نوزادان یا نوجوان‌ها یا حتی کشورهای تولید مواد اولیه و مواد غذایی کار می‌کنند، مسخره می‌کند. می‌گوید حتماً به اندازه‌ی کافی باهوش و با استعداد نبوده‌اند که نتوانسته‌اند به یکی از کشورهای درجه‌یک مثل مدیریت کل یا کشور طراحی سفینه‌ها و کشور طراحی روبات‌ها فرستاده شوند. برای من مهم نیست. من هر روز هم با راما حرف می‌زنم و هم با تارا. با تارا بیشتر. و هرچند وقت یک بار، اگر مرخصی داشته باشیم، در کافه دیدار دور هم جمع می‌شویم. تارا این چند وقت خیلی سرش شلوغ بود. هفته‌ی پیش دو نوجوان دختر، از یکی از کشورهای نوجوان‌ها به شهر

آدم‌نباتی‌ها فرار کرده بودند و تارا به‌عنوان کمک‌کننده‌ی آن‌ها به شهر آدم‌نباتی‌ها فرستاده شده بود. سه‌چهار روز حتی فرصت نکرده بود با من تماس بگیرد. یکی از نوجوان‌ها توی شهر آدم‌نباتی‌ها گم شده بود و هر دویشان به‌شدت از ترس شوکه شده بودند. تارا آن‌ها را یک‌راست به کشور بهبود فرستاده بود تا از نظر روحی و روانی آرام شوند. تصمیم‌گیری درباره‌ی برخورد با آن‌ها با کشور مدیریت کل بود. چون حالشان خیلی بد بود و اعصابشان حساسی به هم ریخته بود، آن‌ها را به روبات قرنطینه نبردند و البته هنوز هم تصمیم نهایی برای آینده‌شان گرفته نشده. دلم برایشان می‌سوزد. دیشب دو ساعت با راما و تارا درباره‌شان حرف زدیم و البته خاطرات سفر خودمان به شهر آدم‌نباتی‌ها را مرور کردیم. اما امروز که موقع ناهار ماجرا را برای هانا و سیپا تعریف کردم، آن‌ها هیچ واکنشی نشان ندادند. به‌نظرشان موضوع پیش‌پاافتاده‌ای آمد و خیلی سریع حرف را عوض کردند. سیپا گفت قرار است سیستم امنیتی موزه‌ی کتاب را به‌روز کنیم. هانا مدیر پروژه است و من و سیپا را در تیم خودش قرار داده. فکر می‌کنم واکنش من هم به خبر کاری سیپا توی ذوقش زد. آخر موزه‌ی کتاب برای من چه جذاییتی باید داشته باشد؟ بعد هم کار، کار است دیگر. چه فرقی می‌کند سیستم امنیتی کجا را به‌روز کنیم؟ به‌هر حال، از بین همه‌ی مکان‌های ممکن، موزه‌ی کتاب، خسته‌کننده‌ترین جا است. حتی از انبار مواد غذایی هم خسته‌کننده‌تر است. تازه، مشکل بزرگش هم این است که باید حضوری به موزه‌ی کتاب برویم. سخت‌افزارهای امنیتی آنجا آن‌قدر قدیمی است که از پشت وی‌دی خودمان نمی‌توانیم مستقیم روی سیستم موزه کار کنیم.

شاید اگر تارا و راما و شوروشوق ماجراجویی آن‌ها بود، حتی رفتن به موزه‌ی کتاب هم از این بی‌مزگی درمی‌آمد. راما که حساسی کشور نوزادان را زیرورو کرده و آنجا را از راهروها و سالن‌های سفید بی‌روح، به یک جای شاد و پرهیجان تبدیل کرده. تا توانسته، درخت و گیاه و حتی تعداد زیادی سگ و گربه و پرنده به کشور نوزادان آورده. همه‌جا را با طرح‌ها و رنگ‌های شاد تزئین کرده و از شش ماهگی برای بچه‌ها ساعت‌های موسیقی و پایکوبی در نظر گرفته. گزارش عملکردش که به مدیریت کل رسید، بی‌دردسر وارد سیستم شدم و خواندم. خوبی کار در اینجا همین است. هک کردن سیستم‌های امنیتی‌ای که خودم طراحی می‌کنم، مثل آب‌خوردن است. ارزیابی عملکرد راما یکی از بالاترین ارزیابی‌هایی بود که تا به حال دیده‌ام. از ارزیابی من خیلی بالاتر بود و از ارزیابی تارا هم همین‌طور. برایش خیلی خوش‌حالم. راما امروز بعد از ناهار با من تماس گرفت. گفت مسئله‌ی مهمی هست که می‌خواهد با من و تارا در میان بگذارد. هرچه درباره‌اش پرسیدم، گفت نمی‌تواند پشت وی‌دی چیزی بگوید؛ به‌خصوص که من در کشور مدیریت کل هستم. می‌خواست امروز عصر همدیگر را ببینیم. اما هانا به‌عنوان مدیر پروژه به من اجازه‌ی رفتن به کافه‌دیدار را نداد. خیلی التماس کردم و بالاخره اجازه داد فردا عصر بروم. از اینکه تارا و راما را دوباره از نزدیک می‌بینم، خوش‌حالم و هیجان‌زده. البته حرف‌های راما و لحن صدایش کمی نگرانم کرده است. امیدوارم مسئله جدی نباشد و حرفش فقط بهانه‌ای باشد برای دور هم جمع شدن ما.



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر